

## خرید، فروش و وام املاک

متخصص در مناطق تارزانا، انسینو و رسیدا

خانه، کاندو و تاون هاوس

بجای اینکه کرایه بدهید،  
کاندو بخرید

انسینو: کاندو ۲ اتاق خوابه، ۲ حمام،  
نزدیک به فری وی ونچورا با استخر،  
اتاق ورزش، ایرانی پسند \$ ۱۲۹,۹۰۰



آرمان پزشکی  
(مشاور املاک)

اگر شما بفکر خرید و فروش و یا تعویض وام ملک

خود هستید با آرمان تماس بگیرید



Office: (800) 507-7355  
Cell phone: (818) 625-5999  
Pager: (818) 875-3086

## NB AND ASSOCIATES

Book keeping, Accounting, Taxes

شرکت حسابداری NB با بهره گیری از حسابداران قسم خورده

و با مدیریت نوشین بلوریان با بیش از ۱۰ سال تجربه در امور مالیاتی

در خدمت هم میهنان گرامی است:

۱ - انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری

۲ - تهیه و تنظیم اظهارنامه های مالیاتی

۳ - محاسبه و تنظیم فرمهای ایالتی و حقوقی کارکنان

کلیه این امور در اسرع وقت و با نازلترین قیمت به

شما ارائه خواهد شد

(818) 883-1513

دخالت در آن نیستم. اما چلسی با عشوه خاصی خود را در آغوش ژرژ می انداخت که ژرژ با سرعت خود را بکناری می کشید و با اعتراض می گفت:

- می خواهی رسوائی به بار بیاوری، بس کن و وضع مرا در نظر بگیر. باب و لیزا نزدیک هستند.

- ژرژ ناراحت نباش، اینها رسوائی نیست. بوی فرند و گرل فرند یعنی زن و مردی بالغ که هم را دوست دارند و عشق بازی هم می کنند نه به سن و سال و نه هیچ کس ارتباط ندارد، این روش قرنهایست در غرب رواج دارد و بس.

- حالا می گوئی چه کنم؟

- هیچ حقیقت را بگو.

- تو اصرار داری مفتضح شویم، جنگ و جدال راه افتد، میانمان تفرقه ایجاد شود.

- اوه ژرژ تند نرو. از قول من بگو هرچه اصرار کردم آخرش با خنده گفت معشوق من توئی و هیچ کس جز ژرژ معشوق من نیست.

- آنوقت چه خواهد شد.

- اگر سکوت کرد که هیچ و اگر داد و قال و جنجال به پا کرد بگو اینرا چلسی ساخته و پرداخته برای فرار از جواب من چه کنم و ممکن است آنرا به شوخی فرض کند که باز تو ماموریت خود را انجام داده ای و راحت خواهی شد. ژرژ فکری کرد و لبخندی زد که حاکی از رضایت بود، چلسی نیز از موقعیت استفاده کرد و بوسه شدید از لبان ژرژ برداشت.

ژرژ وقتی در کنار باب قرار گرفت یک حالت دوگانگی باو دست داده بود. گاه مطلب را سخت جدی می گرفت و می خواست با سخنان پیچیده و ثقیل او را سرگرم کند و زمانی برای کش دان به موضوعهای خنده آور متوسل می شد و باب فحاشی می کرد و مکرر جواب اصلی را می خواست. ژرژ اظهار داشت:

- زیاد عجله نکن. با صبر و متانت جوابم را بشنو و بدون عصبانیت با موضوع برخورد داشته باش. اصلا شاید راه حل اصلی همین باشد.

- زیاد سفارش و توضیح نمی خواهد، اصل مطلب را بگو.

- اصل مطلب که معلوم است، تو عامل آنرا می خواهی، پس با خونسردی بایدبا آن روبرو شوی، راستش این است که عامل اصلی این قضیه من بودم.

باب خنده ای کرد و گفت:

- جک می گوئی، مرا دست انداخته ای، اگر این کار تو بود که مسئله ای نبود، با هم صحبت می کردیم و علت العمل آن معلوم می شد.

- خوب همین است که گفتم حالا بیا علت آنرا بدان.

- مثل اینکه جدی حرف می زنی و واقعا کار تو بوده؟

- بله جدیست.

- خوب اینکه چیزی نبود. اگر او می رفت یک بوی فرند کردن کلفت مزاحم می گرفت من چه باید می کردم، اصلا برو اصل قضیه را هم فراموش کن.

- این تو بودی پست کتیف که دختر مرا فریب داده ای. من تو را خفه خواهم کرد... ژرژ خود را میان آنها انداخت و فریاد زد:

- ژرژ، ژرژ دست از سر این مرد بردار. او سن پدربزرگ چلسی را دارد. مگر باین سهولت تاخودشان نخواهند می شود کسی را متهم کرد. مرد بینوا چشمانش گرد شده بود. او از تعجب دور خود می چرخید. او اصلا نمی دانست چه شده و علت این حمله کار بی منطق چه بوده. از او عذرخواهی کرد و مرد تلو تلو خوران رفت و ژرژ ادامه داد:

- باب آیا بهتر نیست از خودش. از چلسی بپرسی که چه شده؟ آیا اصولا چیزی در میان هست که تو اینگونه با صراحت و قاطعانه در جستجوی آن هستی؟

- مگر از چلسی می توان پرسید. او اگر نخواهد نمی توان مطلبی فهمید. اوه راستی ژرژ بهترین کس تو هستی که این سوال را مطرح و بپرسی.

- من؟ چی بپرسم. برای خندیدن و شوخی کردن نمی شود پرسش کرد.

- سوال کن بعد از ورود ما به مثل چه اتفاقی افتاده که ۴-۵ ساعت دفتر خاطرات می نوشتی، این خنده و شادی بیش از حد تو برای چیست بگو تا ماهم بخندیم. پا در میانی تو کلید حل معماست.

- ببین باب. من حرفی ندارم اما اصلا کارهای تو عجیب و این ایراد بی موردی است. مثل حمله ای که به آن مرد بیچاره صاحب مثل کردی نزدیک بود سخته کند.

- ژرژ بحرف من گوش کن و برای آن مرد سخت نگیر. شاید بتوانی از چلسی حرفی بشنوی من می خواهم سر از کار این دختر در آوردم، خواهش می کنم تو از همه خودمانی تر و شایسته تری. پاشو، برو، معطل نکن و ژرژ ناچار قبول کرد که معما را حل کند!!!

ژرژ خودش را به اطاق چلسی رساند و ضربه ای به در زد، به محض باز شدن در و دیدن ژرژ، چلسی فریادی از خوشحالی کشید و آغوش باز کرد که او را در بر گیرد، اما ژرژ هشدار داد که آرام بگیرد و خوشحالی بیش از حد نکند چون لیزا کنار آنها و در اطاق خودش است و باب هم منتظر در سالن مثل، چلسی گفت من تصور می کردم که تو بخيال و آزاد وار آمده ای تا برنامه خودمان را تکرار کنیم. ژرژ با تندی گفت:

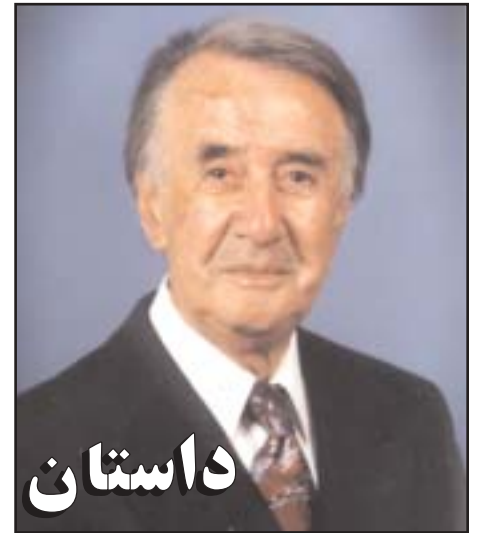
- عزیزم چلسی فراموش کن من بخواسته پدرت آمده ام (و با لبخند) تا علت تغییرات ناگهانی تو را بدانم و به اطلاع او برسانم، چلسی با قهقهه گفت:

- که اینطور؟ خوب می خواستی علت را بگوئی.

- او متوجه تغییرات ناگهانی تو شده و می داند که موضوع عشقی در میان است و حتی به مدیر مثل مشکوک و با او مختصر درگیری داشت که من مانع شدم و گفتم شاید اشتباه می کنی! و چلسی با خنده شیطننت آمیز خود گفت:

- و البته هم اشتباه می کند.

- خوب حالا جوابش را چه بگویم، من که خود وارد در اصل قضیه هستم، مایل به



## داستان

تی . الکت . لاجوردی

**مدتها بود (باب و ژرژ) قرار گذارده بودند با هم پیک نیک بروند اما نه همین اطراف ، یک قدری دورتر در یکی از جزایر مکزیک مثل (کن کون) یا جزیره کوچک و دنجی با سواحل آرام و آفتاب درخشان . به هر حال برای یک هفته خیلی هم خوب و با قیمت مناسب . موقع حرکت باب با چلسی دخترش آمد و ژرژ هم هرچه اصرار کرد زن و دخترش را همراه ببرد، زنش گفت باب تنهاست بهتر است تو هم لیزا را برداری و چهار نفری تو با دوستت و آن دو دختر هم با هم یک اکیپ کامل و هر دو سرگرم و خوش خواهد گذشت و من هم از این تنهائی برای جمع و جور کردن کارهای عقب افتاده استفاده خواهم کرد .**

با کرایه یک اتومبیل از آژانس (بادجت) چمدانها را برداشتند . دو دوست در قسمت جلو و چلسی و الیزا هم در قسمت عقب شاد و خندان براه افتادند ، در طول مسافرت از رادیو و کاست و سی دی اتومبیل ، گاهی هم حرفهای خصوصی و زمانی صحبت از عشق و ازدواج شد، که می گفتند آدم در موقع ازدواج از جنس مخالف حتی در رنگ چهره و مو را هم از نوع مخالف خود می خواهد ، دخترها که هر دو حدود ۱۷ و ۱۹ سال داشتند با خنده و قهقهه پرسیدند این دیگر چه معنی دارد . باب گفت :

- خیلی ساده هست . من خودم چون سبزه و باصطلاح نمکی بودم همسر سفید و بلوند است و ژرژ دقیقاً برخلاف من است و همانطور که می بینید زن سبزه و رنگ زیتونی را ... و بعد از دخترها نظر آنها را پرسید . چلسی حرف پدرش را تأیید کرد ولی لیزا موکول به آینده نمود .

بمقصد رسیدند، مثل زیبا و باصفائی بود با کلبه های دو نفری و منظره عالی، محوطه بزرگ سالن پذیرائی محلی و سنتی اما تمیز و جالب . گروهی در حال رفتن به دریا و عده ای در راه بازگشت از آن . باب و لیزا دوشی گرفتند و در صندلیها لم دادند و دیگر حال تکان خوردن نداشتند اما ... ژرژ و چلسی راهی دریا شدند . باب سفارش چلسی را می کرد که مواظبش باش اگر یک موز سرد دخترم کم شود زنم تمام موهای سرم را خواهد کند . دریا تلاطم خفیفی داشت و شب نیز کم کم فرامی رسید و هوارو به تاریکی می رفت . این دو دوان دوان خود را بامواج دریا زدند و جلو می رفتند ، در اینکار چلسی سرعت عمل بیشتری داشت ، ژرژ فریاد زد کمی صبر کن ، ولی در همین زمان زیر دست

و پایش به شینی برخورد، آه این چلسی است که اینچنین با مهارت و چون ماهی در آب زیر و رو می رود .

لحظه ای بعد چلسی از کنارش بیرون آمد و با قهقهه جانبخشی گفت ترسیدی؟ و باز هم شنا و باز هم تلاش ولی در این گیر و دار ژرژ ناگهان متوجه شد که چلسی سینه بند ندارد و قسمت بالای بدنش عریان است و گویا در اثر تلاطم آب لغزیده و پائین رفته بود ، اما چلسی عالم دیگری را سیر می کرد و همچنان با قهقهه و شور و حرارت تقریباً ژرژ را به بازی گرفته بود... هنوز ساعتی نگذشته بود که ناگهان چلسی حالت غرق شدن بخود گرفته و با فریاد گفت

هرگز دست بر نخواهم داشت . الان بهترین موقعیت است باید استفاده کنیم .

- چلسی این خیالات را از خودت دور کن و فوراً بیا تا برویم .

- ببین ژرژ من در این حرف خود خیلی جدی هستم ، مدتها نقشه کشیده ام ، پیدرم هم برای آمدن به این مسافرت فشار آورده ام ، من تو را می خواهم و هرگز دست بر نخواهم داشت . - چلسی تو اگر نیائی من می روم و پدرت را می فرستم و .... چلسی دو دست ژرژ را گرفت و گفت :

- اگر قدمی از اینجا برداری فریاد خواهم زد که تو به من تجاوز کرده ای، ببین چه

خیلی آرام صحبت های معمولی را آغاز کرد تا بداند چه واکنشی از طرف باب ظاهر خواهد شد. باب در هم بود و ژرژ نمی دانست آیا سوالی در این مورد باید کرد و آیا ارتباط به واقعه شب گذشته خواهد داشت . ضمن صرف صبحانه باب گفت به چلسی اصرار کردم که بیاید گفت تو برو من خواهم آمد . یک کاری دارم باید تمام کنم . الان به اطافش سرکشی کردم دیدم مشغول نوشتن خاطرات است . این دخترها همه چیزشان من در آورده است . (بیخشد لیزا منظورم چلسی است ) یکی نمی پرسد دیروز که در راه بودیم . شب هم که با یک شنا و بعدا خواب این چقدر می تواند خاطرات باشد؟



بهر حال می خواستند عازم پیاده روی و گردش شوند که چلسی آمد . پدرش پرسید مگر در این مدت چه مطلب خاطراتی پیش آمد که برای صبحانه نیامدی؟ ژرژ ملتعب بود و با دلهره نگاه می کرد ، چلسی پوزخندی زد و سکوت نموده بود . لیزا نیز بی تفاوت بود . ژرژ پا درد را بهانه کرد و در متل ماند . ولی بقیه راه افتادند . اندکی بعد ژرژ خود را به اطاق چلسی رسانید ولی با جستجوی زیاد موفق به یافتن دفتر خاطرات نشد . ساعتی بعد آنها بازگشتند . دخترها برای خرید رفتند و باب در کنار ژرژ نشست و آهسته باو گفت :

- مثل اینکه چلسی خل شده . نمی دانم کدام پیشرفی حواس او را پرت کرده که حالش معلوم نیست و اغلب صحبت هایش با خنده و مسخره بازیست . سعی هم می کند تنها باشد . آخر در اینجا و اطراف کسی نیست ، همه دارای خانواده و همراه هستند و فرد تنهائی پیدا نمی شود که جلب توجه چلسی را کرده باشد . اوه نگاه کن ، اوست آن مرد بدجنس ، صاحب این متل ... باید هم او باشد ... حتما چلسی را فریب داده . در همین موقع صاحب متل جلو آمد و داشت از جلوی ما رد می شد که باب ناگهان برجست و با اطمینان کامل گریبان آن مرد را گرفت و فریاد زد :

غوغائی خواهد شد . پلیس خواهد آمد ، حتی پیدرم انکار تو را قبول نخواهد کرد . نقشه پیک نیک بهم خواهد خورد . جنگ و جدال با زنت نیز خواهی داشت .

- چلسی داری دیوانه گری می کنی . این کار عاقلانه نیست .

- اوه ژرژ مگر روی پیشانی ما نوشته می شود، چقدر سخت می گیری، تو دلت نمی خواهد با یک دختر جوان ... بیا من قول می دهم پیشیمان نخواهی شد .

- آخر دختر اسم این کار که با تهدید و حقه بازی و ... چه می گذارند . بهمین سادگی؟

- اوه ... من از دوستان همکلاسم چیزها شنیده ام که این ساده ترین آنست و تو که می دانی در آمریکا همه چیز امکان پذیر است . - وای که شماها شیطان را هم درس می دهید و چنان با تهدید آنرا به بن بست می رسانید و ... چلسی دیگر سخن نگفت و موهای ژرژ را گرفت و با ملایمت او را پیش کشید ، لحظه بعد آنها در یکدیگر غرق شده بودند .

ساعت ۱۰ صبح فردا ژرژ و لیزا خود را آماده کرده و برای صبحانه به رستوران آمدند . لحظه بعد باب نیز به آنها پیوست ولی از چلسی خبری نبود . ژرژ در یک حالت سکوت و

ژرژ پایم گرفته و نمی توانم شنا کنم و ژرژ به سرعت خود را به او رساند . دست پیش برد و او را زیر یک بازوی خود گرفت و شناکتان بسوی ساحل می رفت ولی چلسی سخت خود را به او می فشرد و براحتی شنا می کرد ، ژرژ مثل اینکه پایت خوب شد اما چلسی با فشردن بیشتری جواب منفی داد و همچنان در آغوش ژرژ و حاضر به ترک او نبود و ژرژ ناچار برای استراحت پای او ناچار مقداری در ساحل هم او را روی دستهای خود برد و در نقطه بلندی بر زمین گذارد و تلاش بیش از حد چلسی و چسبندگی ماسه ها موجب سقوط ژرژ روی او گردید و ناگهان دو دستان چلسی اطراف صورت ژرژ قرار گرفت و بر لبان او سخت بوسه زد . ژرژ با شتاب برخاست و با تندگی گفت ،

- چلسی چه می کنی؟

- تو را می بوسم ، تو را می خواهم .

- مگر دیوانه شده ای؟

- دیوانه ترین ، من این مسافرت را به خاطر تو آمده ام و می خواهم با تو عشق بازی کنم .

- خجالت بکش این چه حرفیست که می زنی، بلند شو برویم .

- اوه ، نه ، هرگز من تو را می خواهم و